



خاطرات گذشته

عبدالحسین اورتای (شیخ الملک)

ده دقیقه یا بیشتر طول کشید پیشخدمتی آمد و مرا همراه بردمیان هشتی وارد شدم که شاه روی صندلی نشسته و آب زیادی جلو شاه از قناتی بیرون می آمد دو صندلی دیگر هم بود گفت بنشین نشستم فرمود دو اطاق برای تو دستور دادیم دونو کرهم خواهی داشت ناهار دومجموعه و شام دومجموعه برای تو خواهد بود یک درشکه و چهارقزاق مخصوص تو آماده است امروز

عصر سوار شده خانه خود و خواهران و حاج سید محمود و حاج مشکوة السلطنه حتماً برو سعی کن آن رئیس چاپارخانه قزوین را پیدا کنی و باو صحبت کنی عرض کردم تمام اوامر شاهانه مطاع و باعث افتخار است لیکن اجازه فرمایند که قزاق دنبال درشکه بنده نباشد فرمود بسیار خوب و باندرون تشریف برد منهم به اطاقی که راهنمائیم کردند آمدیم اطاقهای بسیار مطبوع مجللی بود فوری ناهار حاضر کردند خیلی عالی و مفصل تنها ناهار صرف شدو خواستم بخوابم پیشخدمتی آمد و دوهزار تومان از طرف شاه پول آورد لازم نیست بنویسم که چقدر مسرور شدم خواننده خود اگر بی پول و گرفتار شده میدانند چه لذتی بخشید و آن روز چه خواب خوبی کردم. بعد از بیدار شدن و صرف چای و قلیان و حاضر شدن درشکه سوار و درعبور میان خیابانها در هر گام شکر حق بجا آوردم در مسجد شاه پیاده شده بخانه خدمت مادرم و برادرهای مشرف و همه مسرور شدند چه خبر داشتند از آنجا به منزل دو خواهرم رفتم و بعد بمنزل حاج مشکوة السلطنه مشرف گشتم و در خروج از خدمت ایشان بخانه آقای حاج سید محمود شرفیابی حاصل کردم میان باغ نشسته محتشم الملك سفیر کبیر عثمانی موضحی بیک را از انزلی مهماندار و بتهران آورده بود ایشان و چند نفر دیگر مشغول صرف عصرانه بودند همه از دیدار من مسرور شدند در اندرون خدمت حاجیه خام رسیدم و تشکر کردم در زیر زمین آقا میرزا کریم خان را هم ملاقات نمودم و شب باغ شاه رفتم چندی بهمین منوال گذشت حاج میرزا مسیح شیخ الاسلام قزوین هم به تهران آمد و از مقام شامخ من در خدمت شاه مسبق و پیش من آمد میل ندارم آن محضر و مجلس را شرح کنم معلوم شد او حق داشته چه پسر ناخلفی باعتقاد خودش او را آزار کرده و مرا نظیر او پنداشته است رئیس چاپار خانه قزوین میرزا فضل الله خان را پیدا کرده آنچه لازمه تشکر بود بجا آوردم گفت در ملاقات آن شب در صورت تمام علامات سگته را مشهود دیدم حتی پرسیدن اسم را صلاح سلامت تو ندانستم تو مان و کرایه یک درشکه سهل بود و یافتیم که بلائی بر سر تو آمده است اگر زنده بمانی قطعاً تلافی و جبران میکنی اگر هم مردی تحمل زبان مختصری سهل است .

باری بعد از چند ماه اجازه مرخصی از شاه تحصیل نموده بطرف گیلان رفتم و در املش خدمت حاج میرزا یحیی خان مشرف شدم و در باغ شاه منجم باشی را معزول و بتهران کشیده بودم که در تهران مقیم شد و بدرود زندگانی گفت (علیه ما علیه) از رودر با کشتی موسی نقی اف به بادکوبه رفتم و از بادکوبه روانه تفلیس شده به آقای مدیر الملك سردار همایون دشتی جنرال قنول تفلیس وارد گشتم پس از چندی توقف بطرف باطوم و رهسپار و با کشتی فرانسوی باسلامبول روانه شدم در کشتی با حاج محمد تقی (طاباز) یا

(طهباز) تبریزی که از تبریز باسلامبول میرفت رفیق راه و با هم ما نوس و الیف شدیم ایشان فرزند تاجری بودند که پدرش اولاد زیاد داشته حاج محمد تقی را بخواندن فق و اصول و کلام حکمت و ادار کرده بود تا مجتهد شود و برای پدر اولاد صالح گردد ایشانم تحصیلات خود را بی پایان برده لیکن برادرانش مردند و پدرش عمر کرده بود کسه مجتهد بودن تراد در صورتی میخواستم که شغل تجارت مرا سایر برادرانت اداره کنند اینک که آنها مردند راضی نیستم تو طریقه روحانیت را پیش گرفته سالك آن سلك باشی اوهم اطاعت امر پدر را ترك روحانیت نموده به تجارت در اسلامبول مشغول بود در کشتی معین التجار نامی از اهل مراغه آذربایجان بود که سلکش بهائی و زیارت عبدالبهاء درحیفا مسافرت میکرد آقای معین التجار بهائی مراغه سواد فارسی که سهل است ترکی هم واقماً نداشت باین معنی که ترکی را هم بشخصیم ترك زبانان دیگر غلط و غیر صحیح حرف میزد و این مرد ترك بی سواد اصرار عجیبی داشت که من و حاج محمد تقی بینوا را به مسلك بهاء تبلیغ کند خدا بهتر میدانند که این بهائی در آن کشتی شب و روز مخصوصاً ایامی که دریای سیاه هم طوفانی و منقلب بود چه می کرد و حتی در کجای کشتی برای ما دو بدبخت لوح میخواند که اصلش غلط بود و اوهم که سواد نداشت بلکه حفظ کرده بود یعنی بر آن غلطها صد غلط اضافه و لهجه ترکی غیر فصیح او هم يك غلط را صد غلط می کرد با این کیفیات حال مادر آن کشتی واقماً قابل ترحم بود مخصوصاً وقتی که ما در محلی بودیم که اضطراباً بایستی در آن محصل تنها باشیم خداوند شاهد است که کارهای آن مکان را فراموش میکردیم و این بی پیر دائماً پشت درب مستراح نشسته بلند بخیال خود لوح میخواند و معنقدش این بود که ما (امورا) تصدیق کرده بیرون خواهم آمد بهر حال در هشت روز و شب حال این بود تا روز یکشنبه هشتم ماه سفر که کشتی کنار گمرک خانه شهر اسلامبول لنگر انداخت و ما پیاده شدیم در اسلامبول من حتی یک نفر را هم نمی شناختم و برای کسی سفارش نامه همراه نداشتم و تصمیم من این بود که یکشب در اسلامبول توقف کرده بمصر بروم و تحصیل حقوق کرده باشم پول من فقط دولیره طلا و چند پول نقره سکه ترکیه بود که با پول آن وقت ایران ۲۵ ریال میشد و در گیلان پولی پیش میر ایوب طالب دریاییگی داشتم که بایستی بقدر حاجت بمصر حواله کند و خرجی تا مصر را حساب کرده همراه داشتم لیکن در توقف زیاد تفلیس و باطوم بی احتیاطی نموده بیش از معمول خرج کردم و خیال داشتم در اسلامبول تلگرافاً از رشت پول بخواهم و برای توقف اسلامبول نشانی اکبریه هتل را داشتم بالجمله از کشتی در حیاط گمرک وارد شدم و چمدان مرا که محتوی چند قبا و پیراهن و عبا بود بمجرد باز کردن بستند مردی شلوار و لباده و کفش مشکی در پا و برداشت و کلاه ایرانی بسر به من رسید در حالیکه منهم عمامه سفید بسر و لباده مشکی در

بر داشتم يك كارت بمن داد گرفتم روی آن كارت چاپ شده بود امروز يكشنبه هشتم صفر در تالار هتل اكبریه ایرانیان مقیم اسلامبول برای اینكه دولت ایران از روس وانگلیس استقراض نكند و فقط ایرانیان مقیم خارج باو كمك مالی كنند (متنفی) متنكي داده میشود از آن ایران دوست تقاضا می كنیم در این مجلس عرض اندام كند امضاء (ایرانیان اسلامبول) اولاً لفظ متنغ را تا آنروز نشنیده و ریشه آن را نمیدانستم و جمله عرض اندام كند هم استعمالش را ندیده بودم بهر حال كالسكه كرایه خواستم و با حاج محمد تقی طابازوداع كردم او هم گفت كجا منزل خواهی كرد گفتم هتل اكبریه گفت بدیدن شما خواهم آمد سوار شده گفتم برو به هتل اكبریه بهتلی رسید كرایه كه تقریباً دو قران ونیم بود گرفت و در بان هتل چمدان و كیف مرا بالا و من هم دنبال چمدان بالا رفتم بمدخلی وسیع رسیدیم كه جمعیت زیاد در رفت و آمد بودند چمدان و كیف مرا در بان همانجا بكناری گذاشت تا بر حسب معمول در هر طبقه كه من طالب باشم بگویم كه اتاق مرا در طبقه فلان معین كنید و طبقه هر قدر بالاتر برود قیمتش ارزانتر است تصمیم من این بود كه در آخرین طبقه اطاق بخواهم كه قیمتش خیلی ارزان باشد رفت و آمد اشخاص مرا بیاد كارت كمرگ و متنغ انداخت با خود گفتم خوب است اینجا هم سری بزخم و ببینم چه خبر است از درب سالن وسیعی وارد شده دیدم در صندلیها ابدأ جای خالی نیست فقط يك صندلی متصل بدرب ورودی سالن خالی است همانجا نشستم هشت نفر از افراد حاضرین یکی بعد از دیگری برخاسته نطقی را كه نوشته بودند خواندند مطالب نطق ناطقین دو موضوع بود یکی خطاب بدولت ایران كه نباید از دولتهای روس و انگلیس قرض كرد موضوع دوم اینكه ما ایرانیان مقیم اسلامبول حاضریم بدولت ایران قرض بدهیم در این دو موضوع همه ناطقین اتفاق داشتند در پایان راجع بمصرف كردن پول قرضه آراه ناطقین مختلف بود یکی اظهار كرد از پول قرضه باید راه آهن كشید دیگری گفت نظام را باید وسعت داد و منظم نمود سیمي از زیاد مدارس را متذكر گفت چهار می مرتب كردن ادارات را واجب شمرد دیگران بهم چنین درمخارج اختلاف سلیقه و نظر داشتند بعد از ختم نطق ناطقین من با خود فكر كردم كه آیا خوب است حرفی بزخم یا نه یادم آمد كه دوسه تلگراف در لاهیجان اصلاح كردم آن همه مشقت كشیدم و آن همه رنج بردم باز این چه هوس است كه من هم نطق كنم باز بخود گفتم اولاً اینجا خارج از تهران و ایران است و ثانیاً حال كه بساط استبداد از ایران برچیده شده و محمد علیشاه را ملت از سلطنت بركنار نمود و پسر صغیرش احمد شاه را بتخت نشانده است و علاوه محمد علیشاه از ایران بروسیه مسافرت کرده چه اشكالی دارد كه من هم دو كلمه در اینجا حرف بزخم و من اینطور حس كردم كه چند نفر هوچی می خواهند مردم را به اسم قرض برای دولت بچاپند و خودشان پولها را نوش جان نمایند این خیال بیشتر محرك من در حرف زدن شد و فریاد كردم (اجازه می فرمائید من هم دو كلمه عرض كنم) هیچكس مرا نمی شناخت يكديگر را نگاه می كردند بعد از یکی دو دقیقه يك نفر گفت (بگو) لفظ بگو را

با لهجه ترکی بقدری سرد و خنک گفت که گفتی (شکر بخور) میگوید من میزی کسه نزدیکم بود بطرف خود کشیده ازجا برنخاستم و دستم را روی آن گذارده قصیده از میرزا سید عبدالله خان اتابکی متخلص بامیردروصف و شرائط صحیح و فوائد اجتماع حفظ داشتم مطلع آن که این شعر است خواندم غرض زانجمن واجتماع جمع قوی است۔ چرا که قطره چو شد متصل بهم دریاست. بمجرد بلند شدن صدای من حاضرین و جالسین روی صندلی ها پخود و صندلی ها حرکت داده هر کسی مقابل و روبری من قرار گرفت منم صبر کردم تا جنجال آرام بگیرد همه با عطرش گفتند بفرمائید : گفتم بفرمائید :

ز قطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت

هر آنچه نفع تصور کنی در او گنجا است

ز قطره دیده نکر دیده هیچ جنبش و موج

که موج و جنبش مخصوص مخصوص بحر طوفان زاست

ز قطره ماهی پیدا نمی شود هرگز

محیط باشد کزوی نهنگ خواهد خاست

قصیده را تا آخر خواندم و گفتم افراد هیئت دولت ایران متدین و عالم بمقتضیات جهان هستند هیچ گونه دستور به آنها ندهید اگر پولی واقماً دارید بدولت عالم متدین خودتان بدهید که هم می دانند برای چه اموری بمصرف برسانند و هم چون متدین هستند حتماً حیف و میل نکرده قطعاً بجای خود خرج می کنند و اگر عالم یا متدین هستند در هر دو صورت نمی توان پول بدست آنها داد متدین در غیر مورد صرف می کند و عالم بی دین اصل و فرعشرا می خورد و اگر غرض شما هیچیک از اینها نیست بلکه از فراهم کردن این مجلس میل دارید اسامی شما را نامه نگاران در جراید خود بنویسند که در وطن پرستی و اصلاح طلبی فلان اشخاص گوی سبقت از میدان ربوندند فراهم کردن این مجلس و تحمل این مخارج و زحمت خلق ابداً لازم نیست بهر يك از روزنامه نویسها ده تومان و در اسلامبول دولیره بدهید شما را همدوش انبیا و اولیاء و بزرگان عالم می نویسند و اگر این غرض را هم ندارید و می خواهید بنام استقرار برای مملکت پولی از مردم گرفته خودتان بخورید حال این مردم قابل ترحم است دیگر رمقی ندارند و برای این يك مشت بدبخت و بیسوا هستی باقی نمانده که شما بخواید آنها را عریان تر و بدبخت تر کنید بیائید و بسر خلق ترحم کنید و از خدای این برهنگان بترسید و سعی کنید تا از تربیت خلق استفاده نمایند و شرحی در این زمینه آنقدر گفتم تا عموم حاضرین سخت گریستند و اتفاقاً مؤسس غرضشان همان گرفتن و چاپیدن و لخت کردن خلق بود منتها کسی جرئت نداشت بگوید. بیانات من وحی آسمانی بود و مردم ورود مرا فوق العاده منتقم شمرند و سخت گریه وندند جای و قلیان پی در پی آورده در ضمن گفتند ناهار حاضر است و من از همه چیز و همه جا بی خبر نمی۔ دانم ناهار مال کیست و چرا اصلاً ناهار می دهند بهر صورت مرا بسر میزی بسیار مفصل که میان گالاری هتل قرار داشت راهنمایی کردند .

(ناتمام)